

[illegible][illegible]

[illegible]

روزی زمین با بارگشت ای رزانه و بلند تورا ایست محول چشیم و بسبب طلال باطن پوشیده است اگر از روی در و لاری
 با من بازگویی تا در بی نقصان آن چشم و اگر مرادی در خا طرت مکنده و پیوسته طایر کن بقدر اوست و در مقام آن چشم
 باز جواب داد که من نیز از خود اثر ملالتی در می یابم و بسبب آن را نگذاشته ام و اگر می دانم گشت میخوانم این لازمه کارها
 بشکست از دست توان نمودن با بوی نهفتن احوال و محبت و دان چشیم که شرف اجابت ارزانه و درسی تا از سر روزی
 در اطراف جهان بگردم منت بیا بر برگزین حرکت عبادت از غفلت دلم زده شده چون خاطر خواهم به عجز بر سر راه و اطفال مشتعل
 که در بخت کمورت فرج و راتین طبر میاید اندر عن او آرزو فراق شنید و دوازده دیش برآمد فراق شمع میوئی سخن
 هر چه خواهی کن ولیکن آن سخن بزیاد بر آورد که این چنانند که است که کرده و این چه حالت به پیش آورده سخن بطل میوئی
 که در این آبی غوار و دوازده نایت مردم سبب و سوال این جهان موز است از آن بسبب صورت مستقر است بهشت مردم
 که سوزانی رگینه بجهت تیر شمشیر میزدند و با بوسه اندک در وطن بودن ایشان بقدری دارد و در آنجا که ام ازین واقعیت
 صحت خدا را که کوشش فراغی است و در آن زمان اوقات تواند که نشسته است و بر دزدان و دیگر سرافرازی داری و بهر بزرگی
 تو را کردن نهاده اند با این تعبیر غرض از خود دل و در است اقامت از ترک فرمودن از طریق خود دور نیاید و در هر یک از این
 نفع روز نیک از دست دادن نیست که در قتل دنیا زکشت آنچه فرمودی از روی شوق و رحمت است اما هر چه به خود نگر
 میکنم این کوشش و تیرش را خود را این نیت و در ضمیر من جزا میگذرد که جبارت از آن قاهر است و زمین دان که کوشش
 و هیچ آن اصل ظهور کرده است خود را از سر و پا این سخن و در اندیشه و کوشش آنچه میگویم از مقام فعلت و آنچه تو بخواهی
 از بهر دوست و مرد و حبیب چه نیت فرمودم باشند و تا کس فعلت کند است یعنی نیاید و تو چون فکر خفت شاد است میکند ای تو
 دولت تراست نمیدانم ترسم که بخواهم رسد که بدان که به هر چه رسیده به فرمود که چگونه برده است آن زمین گشت
 در روزی به پیشین ذالی بود بنایت ضعیف حال بگرد گشت ملک را زول به این و برده دل از که بخیال آن که با او عجب
 بود بر گرد روی آن در بر خیال ندیده و از یکدنه و کشتن از شیشه و همان قانع بود که که کاه و میوئی از سر و پا
 با نقش پای او بر کف خاک که به پند و اگر اینها بعد می روی بخت سعادت سار بر خیزد و ای نادان که بخت تو را

[illegible]

ی کثرت و ناکامی و بدین وسیله درین جلوه گیری فرامیدان آنرا زکریه و ازین صدای قهقهه افشای خود در اطراف کوه هجیده بازدار
طبیعت خود یعنی این یک دریا و یک جلوه خود را از گوش سیران و کرم و غنای طبع بود بر سر است کوشش یافت بیان شد
که لذت بخش آن با شربت حیات برابر کردی و لطافت مرآت آن با ذوق نعمت خوشگوار **طبع طایفه** و در هم
مسوات زد و چون مدته الحور کوشش بیان مرده فحشیده بود **فرد** مرتب با پیاسه نغمه مطبوع شمع تا کوئی بر آن خطرات آفریده
پس با خود اندیشه گرفت و این مضمون را بر سر کعبی که اوقات غذا خدایان را ملازم خاص یافته بطاعت پذیر قبول خاطر است از آنکه او را مثل
و از ترشیدن مرده و تنگ و مضطرب و نا بهیمنت بر موضع روضه و زلال علیه کشتاری دست میبرد **و** این هنوز او آنجا
افروخت تا بعد از این به طلیعه از او و غیب بر سر کعبه دست خواب **انده** تا خود قد را ز پرده چه آورد و چون پس باز تیر
پرواز بلند و زنی بخواست خواطر طیران می نمود و بر آن طشتی رنگ و نیمه میگرداند و سر بر کعبه می نشاند بود در دامن آن کوه
جمعی سواران دیده صفی که بر آراسته و در آن کعبه می پیوسته بود در آنتر از آنکه **بیت** در آنست از آنکه **طایفه** باز
صدای آنکس بر پرواز رنگی و چه باز آن یک غیر بخواند حیدر که چنگ را تیز و زان جانب در کشت این تیر بکشد زبده و بدین
از یک در آج و آن یا دشت بهمان ولایت بود با ملازمان برسم که بر چون آمده و خوکا به این در پناه آن کوه دست بزم
در آغوشی این حال باز که بر سر عدش بود پرواز کرده فقهه می نمود و این را بنیست بهمت نیز شکار او غم کرده و باطل
از چشم او دور بودند و از نظر بهر تیر پرواز بر بادگی و زلف و دلش بسته او شده و حال عالم شرف اصداد را داشت و صدای
چرا بیک دست بطایفه اقبال می نمود و ام آنکه در بر چوئی دولت نیز خدمت داشت و رسید نظر او خلعت داشت با باقیات ذاتی
و بهتداد نظر او بهجت گفته اند که فرستاد بهت سادات بر سر عدش که با جبهه قوایش مقدر شد و برسد بهت بلند
حقیقت و نماند و خواری با وج و حوریت و کام که رسید و اگر در جهان منزل اقل یا مت یا بهت نافع و غن و بر سر حش
و بهت سفر اطراف دشت و آنست محراب انبوه و حمال و بین درجه و ترقی از برین بر آتش می گشت و باقیات خود و این مثل
بجهت آید ایراد کردم تا معلوم شود که در سفر ترقی تمام دست میبرد و آدمی را از آن محض این ترقی قول و در دلتان باقی می ماند
تجول و جلال است در نظر بهر دل سوزان که از وی جلالی را کمال آن خود بگفت سخن نامراد و این بابی
که مشغولی منگبانه اندک است و چون معنی را بشنیم با تمام رسید و در بر کعبه آنرا در رسم و کار که گویای آورد و گفت آنکه حضرت

[illegible][illegible]

هر که در حق تعالی اقرار دارد و بگویند
 خدا باریست و درین حال از زبان
 بر او شنیدنی است نام حق تعالی
 یا در حق تعالی یا در حق تعالی
 خدا را از حق تعالی شنیدنی است
 که نه کی بی آن برست یا نه
 عزیزی که در حق تعالی نام حق تعالی
 برست که در حق تعالی نام حق تعالی
 یا در حق تعالی نام حق تعالی
 و بر این برست یا برست یا برست
 و از حق تعالی نام حق تعالی
 حق تعالی که در حق تعالی نام
 بازگشت به حق تعالی نام حق تعالی
 و از حق تعالی نام حق تعالی
 و از حق تعالی نام حق تعالی
 و از حق تعالی نام حق تعالی

و دفع رسیدن دلیل برکت که **خبر انعام** **تفصیل** و کسی که قادر باشد انفعی بدیگری رساند حقیق بنده و کمالی
در زردی بدیگری انفعی کرد و تو کفر قه آن مرد نشیند که بعد از من به به باز و طلاع نسبت بر طرف نهاد و بدان سبب
عقاب آتی به و رسید پس است رفت از خود که چگونه بوده است آن **عقاب** بدر کف آورد و اند که دروشی در زردی بکشد
و در آن رخت و اطوار قدرت اندیشه می نمود تا که با بهای زینت بر دوزخه ری گوشت در حال کز کرد دروشی هر روز
سکینه و با حشر تمام بر حالی کشید تا طوف می نمود مرد ازین صورت بخت شده دهانه بکشد و طلاع به با پای کز
در آن کشیدان انداده و آن باز بهانه به کوشه جدا می کرد و بعد از طلاع در دوش نهاد و در کف سبیل الله
عنایت یارش و در وقت نماز که طلاع به بال و پر را که نه قوت طیران دارد و نه لوک جویان در کوشه
این آشیانه به روزی نمی گذارد **پست** ایدیم زمین سوخته عام اوست بر این خوان فاجعه دشمن هم دوست چنان
پس خوان کرم کسترد که سیرغ در قاف سمت بر و پس می که پوسته در طلب دوزی از بانی کشیدم و سز و بیابان
جوش نهاده بهر حیل نه بدست می ایدم بر آینه از ضعف نقیض و مستی اعتقاد و خوا به بود **پست** خاص سوزنده و در آن
چند بهر سو و دوم چون خنان از دل خورسند بر آرم نقش کانی رسد بهر هفت پس آن بهر ازین سر ز غش
بر از انو عزلت نیم و خط بطلت به حقیقت که در وقت کشم **منصف** الرزق علی الله تبارک و تعالی آنکه در آن از کباب
دنیا شسته و دل به غل در عنایت علت مستبب الاسباب بسته **منصف** دل در پیستند مستبب را بکن رسد بناد و
در نادر بطلت قرار کوش ازین هم خوشی که از نمود بر سر این ضعیف تر و خف تر شد و غایت ضعیف روی
بقوت که در و در نادر توی ضعیف شده از او که مرهم طبع و عبادت باز نه اند حق تعالی سپرد آن زمان را نزد
وی فرستاد و بعتاب تمام پیغام داد که ای بنده من مدار این عالم بر کباب و بطلت نهاده ام اگر چه قدرت من
به سبب هم نتواند سرشت آقا حکمت من انقضای آن کرده که اکثر مقامات بهر بیاس همه و پرده حشر کرد و درین سبب
تا که نهاده و کشف ده تمهید یا بد پس اگر تو سبب دیده و دیگری توان شد بهر از آن به که سبب دیگری غایده به دیگرش
به باز بانی از بعدی لغت و سبب **منصف** طویل خواهد شود چون طلاع به پر بال و این مثل بدان آوردم تا به آن که درین
جب کباب میرفت و زلزل می شد و است که با وجود مشابهه کباب و در مقام توکل ثابت باشد تا از فیض

الحامد بهر مند بود و بزرگی فرموده است که کسی ممکن تا که مل نشوی و روزی از خدا میدان تا که زلزل
منصف از توکل در سبب کمال شود و من الله سبب حیل از نشو و کز توکل میکند در کمالی که کباب پس کباب بر پشته و کباب
سبب دیگر سخن آنجا ز کرد کای پدر را قوت توکل بکافیت پس از کباب چاره نباشد و چون بکشتن کباب کنیم و خدا
از خود اندک مال و مثالی روزی ما کرد اند به بالی به دیگر بد کفشت چه کردن مال است که کشتن و از آن غایده کرد
در تو چون کسی مالی بدست آید و در صورت از لوازم باید شتاشت یکا اندکی نفلت آن هر وجه باید خود که از نفلت
و تا به این توان بود و در و در راه دان و کس بهر از آن کوتاه ماند که زردی و در است بسیار است و زردی در دشمن
چهارم از چو خف نه بر پدیدمان نیزند و بکشد متشمان نیزند که از مزاج آن غایده به کفشت و در حال حال انقضای بدست
و اگر هم از سر مایه بکار بر بند و بعد از آن شتاشت اندک روز سیرا کرد و آن را باید **نعم** در آن بکار به غایده بودی
باند که نه غایده و خف به کز اند که کسیرش شنی یکی می بهر انجم کوهی در آید ز پایی نه که را و عمل نباشد و ایدم فرجه کند
با خوشی زده از دخیل و بود عاقبت الامر بر خط احتیاج افش و یکی که کز شت هلاک کباب فاجعه آن موش نفلت
خود را از غم هلاک کرد پس رسید پس رسید که چگونه بود است آن **عقاب** بدر کفشت آورد و اند که در وقت غایده بهر
غده نهاده بود و با و با بطلت در آن مدود کرد و سینه تا روزی که احتیاج به غایت و در دست به نهایت رساند آن
توان غایده کفشت و کفشت را موشی که از غایت شده خواستی که در از غم نهاده و در و در و غل و کفشت بر روی را از کفشت
بجای آن حصص در باید و در حواله آن منزل خانه در نوازی آن اندر کشید و کفشت بر سینه در زیر زمین از هر طرف
نقش می و بدندان خنده کفشت بر بانی مخوفه بر سینه نهاده سر حفره از میان غل بهرون اند و در سقفت خانه
دانند که کند چون شهاب تا فر از آسمان ریزان کشت موش دیگر و عده **و الله اعلم** **منصف** کفشت غایده بهر
التسلی از زلف **فایده** **الاف** روغن شد بکلمه در آن نفلت سواجبت شکر تقدیم رسیده و بکمال آن جوهر نفی
شوقی تمام حاصل کرده و قوی ت قار و غایده و در غایده بهر از آن به که سبب دیگری غایده به دیگرش
خبر شده و ملازمت او که خدمت بسته در آینه بل است که کبابی شتاشت که در شیرینی روزستان از او و در
دیرب ابروی بهر اندند و در غایده است این طلاع غل نفلت نفلت سبب غایده بهر از آن به که سبب دیگری غایده به دیگرش

در کشف است تا به نزدیکی عقل و ادب است اصل و نسب هر که عقل فی و خود کامل دارد خویشی را از این پند
بهر پند شریف رسد و هر که را در عقل ضعیف و عقل خفیف باشد خود را از درجه عالم بهر از عالم از انوار عالم تا عقل
به پندش را می عقل شریف را می در دست توان کند تفرقه در آستان افکند و اگر نه وسیع دل برکت و از بهجت
نظر بوی معانی بنموان افکند و از بهر آن که اندک ترقی بردارد به شرف بهجت بسیار است و هر نفس از این
بازگشتن بیشتر کرد و در جایگاه سنگ گران را بهجت روان از زمین برداشد و از اندک بهجت بازگشتن از زمین توان
و هر که این کفر خود به بهجت که عقل نیست داشته باشد کسی دیگر بکمال بهجت بنموان خود است تا زمین بهشت
عشق و در زمین نزدیک به جان من بیشتر روان بجا کشد و این نحوه افکند که اگر کسی از این طبعه دست نگیرد
و این اوقات در زمانه خدای و نایمی خواهد بود و اگر از خاستن **الله** فقره اندک است که درستی را
کمال در آید و در بعضی عزت بر سر سینه عزت خواهد داشت **الله** تا به خود و خود را و خود را و خود را و خود را
یقینی بیاید و در نامه سعادت خود مرد راه روان به پیش رفتی بیاید و تو که در آستان اندک و از بهجت
که اگر از کمال عقل و دانا به این پندش رسید و دیگر به بهجت عالم آستان و ضعیفی است و ویران به بهجت
کلیه کف بگوید به بهجت **الله** و در کف و در این کجا عالم است و دیگری غم در راه میرفتند
و به بهجت یکدیگر به اصل و منازل قطع می کردند و گذار این برداشتن کوی افکند و از بهجت به بهجت
به بهجت و بهشت و کوشش به خط منطقه البروج رکاب در رکاب بستی و در پای آن کوه چشمانی بود به بهجت چون
رفیق تازه رویان کند از و جلالت چون کسی مشک آبان شیرین کف و در بهشت چشمانی بزرگ سر حشر
و کردار در آن در شان سب به دار سر و سر او **الله** زنگیوش و در این برده به بهجت و دیگر کوی و در آن سر کوی
پای سر و سبیل در شاه به بهجت پیش کوشن مرزبانده **الله** انوار رفیق از بهجت و در کوه جهان سر کوه
رسیده و چون پای خوش و مکان ملکش بود و آنجا به جسم بهشت مقام کرده به بهجت از بهجت و کایا و به بهجت
و چون به بهجت که می کردند و از بهجت بختی می افکند و ناله برکن بعضی از آن کوی کاتب درمی آمد سبکی
بسیار به بهجت که در بهجت **الله** در بهجت به بهجت می افکند و ناله برکن بعضی از آن کوی کاتب درمی آمد سبکی
بسیار به بهجت که در بهجت **الله** در بهجت به بهجت می افکند و ناله برکن بعضی از آن کوی کاتب درمی آمد سبکی

مترس نشی بر آنکه منزل مهال بر بهترین وجهی سر و پایم و لیک شرط آنست که از سر گذارفته ای و در این چشمه
آب نهی و از قبول کرد آب و خطر عتاب اندیشه مانود و خود را بهر نوع که توانا بنگار اندازی و دشمنی
از سنگستر بنهید و در میان کوه نهاده اند از سر بردوش کشی و به تعلق و تامل بیک و بعد از خود را بر کوه رشتا
و از نهنگ سیاح جان کشد که پیش آید و نوک خدای جگر دوز که درین کبر خود اذکار باز نمانی که چون راه
راه ببرد آید و در حق مقصود بر آید **بیت** تازه بنزد کسی بمنزل نرسد تا جان نکند بایلم دل نرسد
که جلد جهان بکشد و از آن قبول یک شمع فروخته بایلم نرسد بعد از توقف بر مضمون آن خط غم روی بایلم
کرد که ای برادر بیباکم بی بدو این میدان غی طوره ابر بهایم و جهت توقف بر کاس بر طعم انکه ای کاش
بشد بنایم **بیت** یا برادر بر سر کردون نایم یای برادر بر سرحت کنیم سراسر کاش ای یا عزیز بخیر
خلق کفرم آن مضمون و حقیقت آن مضمون بنامش مرکب خط عظیم شدن و مقبور غایده و وحشی و متغی
خیال خود را در ملک بزرگ انداختن دلیل است که عاقل نه بریقین و تر باق بکمال خود و روح خود منده
حسنت شد برای رحمت سپید قبول نکند **بیت** برادر بنزد مردم و انا بیکدم غم با زار سل تقیم
خاتم زود که آن رفیق شقیق موی استراحت مقدمه خمت و دناست و از کعبه بی طرفان و دوزخ
بیت هر که شود کئی رحمت مثبت دل خود را ز بختش و نبرد و از نرسد از بخت غار و قنق باوه ملائک خود
سر مرد بلند حمت بکوشه و توشه فرو دنیا و دایره بلند بخت نیار و از پای نشسته کل طرب با غارتب نتوان
و در کعبه و از بختگیر رخ شوال کشد و مرا حمت عنان گرفته بکوه خوابد کشید و از کردار بلا و تحمل با نگو نام
افه لیشید **بیت** کرد و طبلش ریخی مارا برسدش به چون عشق حرم بکشد سهامت بیباکنا **بیت** کاش مستم
که بیوی بهار دولت با عوقای خزان بکشت در توان سرش خاتم در روی قدم زدن کریان نزار در
بهر سیه حمت کردن کسش به بد باشد از طریق خود و در میانید و هر که در روی شرح کند باید که چنانچه
مشمش و از آنست که هیچ را بچند و از آنست که هیچ را بچند و از آنست که هیچ را بچند و از آنست که هیچ را بچند
نکشید بشد و از آنست که هیچ را بچند و از آنست که هیچ را بچند و از آنست که هیچ را بچند و از آنست که هیچ را بچند

و در این نوشتار آمده زبان نصیحت بگوید و گفت و صحبت بر یک خدمت و چشم که با دل بر هر چه پیش آید بگذارد و در این
خود در آن تا نقل نمایند و آنچه هر یک از این طرز رسد بر من رسیده طریق نصیحت فرزند زارند تا ملک انتفاع و لواحق خود
نیکی بخشد و برانداخته رای و تدبیر و اخلاص و تمیز هر یک و انفس از خدمت ایشان انتفاع گیرد و هم فراخور
استحقاق هر یک را بنوازد و چه تا دایم خاک نهان باشد هیچکس در بر و در دل اوستی نماید و چون انقباض از چهاره خاک بکشد به
و بخلع و بفرمان برادر که پان زمین برآورد و معلوم شود که آن مال خود است و در دست انتفاع است و در دست لایق از برادر
از اثره آن انتفاع گیرد و چهل سهم اجواب تربیت شود که اگر از اهل نقل بخواهد لطفت چشمی ببرد و بعد از آن از وفای
گیرند و من همین که نام تو انقباض است از آنکه در هم از تربیت کنی و بکشد تربیت فرزند آن بگوید باید کرد
و از ایشان که در دست توان برآورد و در دست اصل آن که در آنست که بدست نظر بکشد که در تربیت و اگر بعضی بی
بهران خدمت آید و با وجود او و سبب زنده بماند انقباض نماید که آدمی را انقباض بکشد و دست باید کرد و نباید
از بهر خویش که سبب آید و تا میسر تربیت و تربیت زارند و بگوید مشاوی تمام از ده توکن مرده خود را بستم از این در ده
سلاخی جوان که در یک جوان خوش از خوشان سبب بود و بگوید که با مردم چنان است که با او است از آن که از در
در ملک او می و در جبهه اند و باز که در حق و در آنست چون از وضعی که از فقر میزدان کرد و باز از هر چه تا متراد است
می آرند پس ملک باید که نظر بر یک نفر بکشد و بگوید که در حق و در آنست که در ملک را غافل و از هر چه تا
باشند بر مردمان غفل و بزرگان کامل ترجیح رواند و از آنکه در مغرب فرزندمان را به بزرگان و در آن میان باشد و بگوید
سر بر بخت و چو پادشاه بر سر بخت و در با اهل نیز خراج مانند در باب جهل و ضاعت زمام اختیار و برت بکشد
حکایت با مورد آن ملک را به بد و در آنست که در حق و در آنست که در ملک را به بد و در آنست که در ملک را به بد
در آن دیار که طولی کم از زمین باشد چون دمنه از زمین خالی شود و انقباض تمام نموده از غلبه خواص میزدانند
و بختان اولین انقباض که در زمین است بر مواظبت و ضایع او نهاد و در نیز روشن عقل بکشد و تمام و در است
پس از آنکه بکشد و در حرم و در سلطنت نشو و در ضایع و مواظبت امور ملک و دولت مدار علیه و مدارا بکشد
و در آنکه در آن را در مواظبت علیه و در آنست که در ملک را به بد و در آنست که در ملک را به بد و در آنست که در ملک را به بد

فرزند انقباض چنانچه که موجب آید و در آن باب بهر بنی که مقتدر و توانا بود و سبب بدام نشیر خویش که بر دهنده است
خود پرورشیده که در آن میان نشیر به یک صوب کرد و او را از او خیان نشیر از جایی ببرد که غافل ملک از دست او شد
و بالقرینه را از خود بر دهنده و گفت سپید بخت من این آواز است که بشنوی و من بخندم که آواز نکبت است و غافل مردم
که قوت و زور که از فراخور آواز بشنود اگر چنین است ما را در این مقام کردن حواس نیست و در گفت ملک را بجزای آن آواز
مشغولی و بکشد یا نه و در گفت پس است به بدین مقدار از موردش جدا کردن و از وطن با خوف غارت نمودن آوازی
چه اعتبار و نگره چه وزن و مقداری که کسی بدان از جایی برود و بدست و چون کون ثابت قدم باید که بهر یک
منزل که در آنست تا بهر دوی غنیمی یا بدامن کش چو که و بزرگان گفته اند بهر آواز بلند و جبهه قوی الشفات بنده
کرد که در هر مورد دلالت بر معنی کند و نه هر طایفه می شود و در باطن باشد غایب چند زبانه باشد بگوید لا غرر بکشد که در
و گفت که هر چند بزرگ جبهه بود بگوید که باز ضعیف تر کرد و ماند و هر که از جبهه بزرگ است با کبر و بدو آن رسد که بآن
رو به رسید و بکشد چنانچه بوده است آن **خاک** و در گفت آواره اند که رو بای و در چرخ شیری بر پشت
و بهر طایفه در طرف نیست تا بجای و در چرخ رسید که طایفه از بطلوی او آویخته بودند که هر که بادی و زبیدی است
از آن در دست در حرکت آمد و بگوید طبل رسید و او را از سر حکین از و برآید رو به بزرگ و در دست مرغ خاک دید که
مشق در زمین میزد و قوی مطیع و در کین نشسته خوارت که حید نماید که ناکه آواز طبل بگوشش او رسید که کرد
جبهه دید بنایت زبانه و از او آواز هر چه استماع می افتاد طایفه رو به در حرکت آمده با خود اندیشه که هر آنکه
پرست و گوشت او را فراور او را تو اند و در آنکین مرغ هر دو آمده رو به جبهه از آن واقع فرزند
بکشد و رو به بهر دست به بالای در دست آمده بگوید تا آن طبل را به رید جز بوسی و باره جوی جبهه نیست
انقباض و در دل می افتاد و تا به خدمت از و بدین بارین گوشت و گوشت و درج که بگوید که طایفه جبهه قوی که
با وجود این هر چه در طلال از دست می بیرون شد و از نبوت با منصف نماید و من زبانه **محل** و در آنست
چرا محل را در میان چرخ نیست و انقباض است معنی طلب بصورت مشغول و تا آنست که در دست و این محل را
آورد و معنی با و زبانه بکشد و بگوید که در دست خود از دست ندهد و از آنکه در آنست که در دست ندهد

فصل در بیان طاعت کشیده با کبریا که بجا آید از میان برداشته بود و جان پهلوی جان بر کف دست نهاد و بر غنی آمد
بجز دست مقدس که آن جوان کرد و در کشتی که زاهدی داد و آنده پیری سر بر سر بود و فرست کار نگاه داشته و دل پهلوی
کران بر عاشق و معشوق پیوسته چون اهل خانه بیار میزدند صدای زهر بلبل سوده در ماسوره کرده پیش پنی بر نادر و یک
مساحوره در و شان گرفته و سر دیگر در کورای پنی اولاد و خواست که دمی در مدد و اثر عبار آن زهر بلبل بر نادر
که ناله جوان عطر زده و بخت کجی که از پنی جوان بپول آمد تمام زهر بلبل و کوهی زان رسید و بر پنی هر دو
هم در سر آن دمی که در سر دای زانده آن سال مشاهده کرد و آن شب که بر و درازی بخت بر و زیارت بود
بجاست پسر بر و توفیق که زاهد می از او و کلماتش بیاورد و سبب طاعت در پیش پلاب انقی بکسر اند و معقول
آیت طاعت **بسم الله الرحمن الرحیم** در پیش پلاب انقی بکسر اند و معقول
نابیه نیز خود از غفلت غنی و آن طایفه را نبینده منزل میگرد و کوشش که می خود از غفلت پلاب انقی بکسر اند و معقول
تبرک زاهد را نبینده و قوم خود را در تیار داشت او و میت زدوده خود بقیه شریفه از دوستان رشت و خان
او دوستی داشت و خوش طبع و زیاده روی از کس دمی سسده می **بسم الله الرحمن الرحیم** بکوشش که می خود از غفلت پلاب انقی بکسر اند و معقول
خوب را که پنی بکشد پلابی جان بود و زانده پلاب انقی بکوشش که می خود از غفلت پلاب انقی بکسر اند و معقول
آیتی و بجز ب زانده پنی خواره را نمودار موم که چشمتی **بسم الله الرحمن الرحیم** بکوشش که می خود از غفلت پلاب انقی بکسر اند و معقول
بلورین صحنه کار کرده بجای رسیان زانده کرده پیش در و زور و پیش پنی بکوشش که می خود از غفلت پلاب انقی بکسر اند و معقول
زان کوشش که پنی خنده خایه و زانده پنی بکوشش که می خود از غفلت پلاب انقی بکسر اند و معقول
او که شمر و عسکن بر خیزد پنی بکوشش که می خود از غفلت پلاب انقی بکسر اند و معقول
چون بدی ناکان رسید و آن مرد را بر در خانه دید حال آنکه پیش ازین اندک خانه برده بود و در هم زن و معشوق
در آن خانه درین محل که او را بر در خانه داشت بغض حاصل شده و بخانه در آمده و چشم تمام در آن کوفت و در آن
و بپای نه کرده بود و کم بر ستون است و خود کسر بر پنی بکوشش که می خود از غفلت پلاب انقی بکسر اند و معقول
زانی بپنی زانده از درش مردن و بر پنی بکوشش که می خود از غفلت پلاب انقی بکسر اند و معقول

بیا مد و کشت ای خواهر من این جوان **بسم الله الرحمن الرحیم** بکوشش که می خود از غفلت پلاب انقی بکسر اند و معقول
یار را که سر رسیدن پنی بکوشش که می خود از غفلت پلاب انقی بکسر اند و معقول
آمده و لا مال دل زانده دانی بخود و از عیش و تنگدستی و از کمان بر سر و زانده دانی بخود و از عیش و تنگدستی
ای یار و یاربان ناگزیر من بشو و صیقل که من معلوم کی این شوهر بکرا در ابدین و در دیده بود که دیوانه درین خانه
در آمد و زانده مرا بسیار بر زبانی بر این استون لب که بخت من شقی در و یار من در مقام مرخصی زودتر بکشت
و دستوری ده تا خود اعوان خوشی بر ستون بنم و زودی دوست خود را عذر خواهی نموده با زانده و نور انبیا و ویدین
علی هم مرا حسین بخت سپاسی و هم در دست مرا مسنون منت زانده تمام از غایت مهر با بیک دن و بخت خود
در داده او را پسر و زن و مرد زانده را با بخت این سخنان سر رشته جنگ زانده و شوهر بکشت و درین میان
کفشک بکشد زانده او را زود زانده تمام از غایت مهر با بیک دن و بخت خود
دادن نه زانده کفشک بکشد زانده او را زود زانده تمام از غایت مهر با بیک دن و بخت خود
که اینک کفشک بکشد زانده او را زود زانده تمام از غایت مهر با بیک دن و بخت خود
و چون زانده کفشک بکشد زانده او را زود زانده تمام از غایت مهر با بیک دن و بخت خود
و خود را بر ستون لب که بخت من شقی در و یار من در مقام مرخصی زودتر بکشت
موردی دید و می شنید و بدان بواجبها که از پس پرده معتبر بپهلوی آمد و حیرتش بر حیرت می افزود و آن کفشک
سختی بیا رسید پس دلت مکر و دغا بکاشد و کشت حلی بارت نادانی که بنور من بر من سم کرده و به کشت
کنای که از من صدور نیافته در کردن من بسبب بغض خویش بپنج ی و پنی مرا که صحنه حال منت پنی بازده در دست
دعا و مناجات از آن شوهر پیدا بود و آن که زرق آیز و دعای شورا اگر او را می شنید فریاد میکرد که ای ناله
تبار روزگار این چه دعاست که میگویی و این چه منت است که میبری دعای ناله برای درگاه قدری ندارد و حاجت
مقدان درین راه صفت دعای ناله **بسم الله الرحمن الرحیم** بکوشش که می خود از غفلت پلاب انقی بکسر اند و معقول
ناله زانده زانده که ای مستکار دل زانده بر خیز تا قدرت الهی و فضل آفتابهای شده که بکوشش که می خود از غفلت پلاب انقی بکسر اند و معقول

[illegible][illegible]

[illegible]

شغال روی باده دانا دزدنی دید پسر بزرگ کوشه با هم نهاده و خود بچله گشت مثل گشته زان آن را دور بود و چله گشت
که شغال کعبه بود و بر مار انداخت مرده را که در پانزاع آمده بودند فی الحال سر مار را فرو کوفتند و زانغ باز دست
سرخم از میان بر پشت سرش گذاشتند و هم دانه گشت این مثل به ان او دندم و بدانه که بچه گشت توان کرد بوقت
مکن نباشد بکله گشت که او را وقت و نوکت و عقل و تدبیر هم حاصلست و بکر بر پیش کس دست نتوان داشت چه از هر
هر جانب که او بکر حدیث را او بکر در بند و دشت یک پسر از خانه تو بپوشتم کی او بر تو جا شست کند و مگر داستان
آن ترکوش سبحان و نرسیده که او اعوی کوشی رویا به کرد و خود کوش را شد و دانه گشت چگونه بوده است آن
کله گشت شنیده ام که گشت که گشت و در حیرانی یوی طله میدوید و کوش دید بر این شاکی غمز و خواب غفلت از
هر طرف او را فرو گرفته ترک از اغیثت شکوفه شده آهسته آهسته قدم بجای او نهادن کوش هر کوش از
تعیین م و کوشتم او بپوشته بر جبهه دشت که بگریزد که سر راه بزرگ گشت بیایا که او است
طاعت تو را و در و کوشی آن آدم زخمی بود کوش از بیت او بر جا شست شد و آغا ز تقعر نموده روی
نیاز بر زمین مالیده گشت که میدام که آتش جوج امیر سباع در التهاب و نفس آواره در طلب شغل او را خطاب
و من بالانیر خضیف بعد ان
ازنی خیمه آید و از خوردن من
نزدیک رود بیت که از خانه
و از بس که کوش و کوش اند
از تری و نازکی بنابر آب است
عاجل شربت نبات اگر ندم
که دایم مقید و رادم و امیر و
مصلح تو رفیق و آلدن خود
دیگر آن را که کند او را که خود

[illegible]

که او را برده است و تمام و علم تقویت و تقیید برافراشته و در باب نفس و عقل او را بیش از پیش گفته و ذکر کرده و در باب او حدیث است
بر زبان رانده که خلاف او را و او را هم بر پیشانی قول و وقت ذات و در کتب استنبوب کرده و سخن من در درگاه
مردود و حدیث در خطا مانده و در دو بیت بر سر را که خود برافرازی است تا توانا زبانیست از وی آمده گفت فایده های
صاحب و تدریس و در کتب است که چون از دوستی از روشنی ظاهر کرد و در از حدیثی که عزت بر سرش به افتخار عالی از
که خود فراهم آورده و امن از مراقت و موافقت این و در چند و پیشتر از آنکه خصم وقت یافت یا بدست
او شایسته تبار زند یا وجود اندک و نهان با آدمی صاحب قیامی باشد و از انواع فواید و منافع بودی رسد چنان که در کتب
جز بقیع از پنج اوست شوال یافت و طعمی که بدان ما بختل و ممتد ماده بسیار است چنان در حدیث آمده که در
بدن از حضرت او ملاس شوال شد و از آنکه در دل غمزه است و در کتب و در حدیثی چنان بود که در کتب و در کتب
و در حدیثی از شریف کرده گفت من کاره شده ام از صحبت شریف و دیگر باطلاقت من از کلامی که لا است
چنان که کسی بنزدیک می فرستد و صورت حال بروی ظاهر گردانم و اجازت دهم تا هر که خواهد برود و در حدیث
ترسد که اگر این سخن بیشتر رسد و حال بد است و در حدیثی از شریف رسد و دیگر و حدیثی از شریف رسد
بجای خود را بگوید که ای ملک این باب از عظم دور است و ما دام که سخن گفته نشد است محل اختیار نیست
و پس از اظهار تدارک آن از حوزة افتد از راجع به سخن تا گفتی خود را پیش گفت و و گفته را با درستی گفت
سخن از دستان و تبار از دستان هر دو آن بدست باز آید و نه آن است و در امان الله که هر چه بزرگان
بزرگان الله بزرگی گفته که زبان ترجمان دولت و دل را والی و ولایات به آن سخن عرض کنند و هر چه کردند
و در حدیثی در راجع کوچه با مسجد از روشنی بسته باشد و هر که سکوت بر سر حدیثی از شریف رسد و در حدیثی از شریف رسد
سعادتی رویه و نهان حیات نژاد امن و راحت گشته اما چون کلبی بلاغت در دستم آید و دلیل فصاحت و در حدیثی
ایمن شوال بود که در حدیثی از شریف رسد و در حدیثی از شریف رسد و در حدیثی از شریف رسد و در حدیثی از شریف رسد
و در حدیثی از شریف رسد و در حدیثی از شریف رسد و در حدیثی از شریف رسد و در حدیثی از شریف رسد
به عمل کردن گویند و در حدیثی از شریف رسد و در حدیثی از شریف رسد و در حدیثی از شریف رسد و در حدیثی از شریف رسد

[illegible]

از باب نیز به وقت تخلف باشد شتر بگفتن که که می فرستد که می گشت در آن شده باشد که که می فرستد که که می گشت
موجب غنا کرده و در شتر بوده و از باب نیز سر و شتر فاش شده شود و عند لیل آن فرزند و در جسد شتر فاش
و در و س آن حسن جمال بال پر کند و شتر سار **نظم** و بال من آمد هم از دانش من چه رو باد رموی نه دوس این
بهر عین من شد و گرنه سرم را نه از خاک بل انگودی منم و در این با هزاران از هزارند این پشترند و میان
ایشان خصوص ذلت دائم است بکس کثرت غلبه کرده و در تیغ حال اهل هزارند با نماند که کواکب و سنگها
ایشان را در برابر سگت و پروان آورده اجازت در صورت حیانت و دیار و در کس و حیانت و طاعت و در کس و حیانت
بهر کس سبب دولت و وسیله سعادت داده و ثنات و مدد و ثنات کردند **نظم** در چشم بد اندیش که هر کس بد اند
عیب نماید بفرستد در نظر و بزرگی درین باب فرموده است **نظم** کوهی سرزبان بر نهند به بزرگی درین باب
که هرگز نیاید آورند تا بفرستد به بزرگی آورند و هم در وصف نا انصافی عیب جوان گفته اند **نظم** دیده
انصاف چه پنا بود در شتر و کرم گسیا بود و آنکه ندارد دل است پذیرد حققت پسند اند بر هر یک رسم بزرگ
بود انصاف که که همان نیت بهر خرافه از دهنه گشت یکسان که لان این مقدم کرده باشند و بر آن تقدیر
که بگویند باشند شتر بگفت اگر تقدیر بان موافق نیت بهر معزرت از آن بجزیره وجود نخواهد آمد و اگر دفعی
ربانی و تقدیر بزرگانی با عذر و مکر ایشان موافقت خواهد نمود بهر حیل و نه آن ممکن و مستعد نخواهد بود **نظم**
تقدیر هر سابق است بر هر کس که در دهنه گشت مدعو و مندر هم حال می باید که فکر دور اندیشی را پیشرو کند
سازد و هیچ کسی نباشد که بخود بر خیزد و دهنه گشت مدعو و مکر و خرافات شتر به جواب داد که هر قدر دهنه گشتی بجای آید
که دفعه بعد که آن کار نگردد باشد و حیل از همان نایده دهد که قدر بخلاف آن جاری نکند و با وجود مقتضای
نه چاره دلت بگرد و نه حیل دفع رسد نه چکس را از بهر او دفعه و قید تقدیر بپذیرد و تر هر را با حققت و نیت
بهر ایش که دلت مقابله فرودش بهر نکته بهر باره جوش و چون آفرید که بسجانه و تا حکمی بخفا خواهد
حسب تامل غفلت دید و بصیرت دانایان را بفرموده و عجزه گردانند تا راه خلاصی از آن حکم برایشان پراشیده شود
اذا جاء العقی اعی البصیرت بدقت نذر نذر و قدر و نه از آن که هر کس که در دهنه گشت مدعو و مکر و خرافات شتر به جواب داد که هر قدر دهنه گشتی بجای آید

شخصی که بر من طمع است و من طو او را می شوم بیست که به از کند در ایست او نشاند می کشد و بعد از آن
و بند درام فی طاعت او نشاند می کشد **بیت** من کیم دولت و جلالش بکوشم از انکه از نورش هر چشم منور
آن تقدیر لای و دود و دمه مرادین و ربط هلاک انداخته و لا دولت عزیزند من تبارک کوه است و جویان کاه
بوکسط ترک خرم و عاقبت اندیشی ز بر ووش دلو او دمن بیست طع نام و کودای فاسد برای خود چنین لکن اند
و هنوز مددی بمن نرسیده از لطف اند و کتاب ملال سوخته ام **بیت** چون کنم خود کرده ام خود کرده را نه نیست
و بز که نگویند اند که در دنیا بکف فی قاع نژد و طبع نفولی غایب مشکبسی است که بکوه الماس رسد و هر دم نظرش
بر سوزد بزرگتری امشد و خیال لیکار قیمت آن لبسته بیشتر می رود تا بی رسد که مطلوب بکست آید تا باز آمدن
مستند با بودیم ریزه الماس پانی او را تر استیده و خراشیده باشد و آن غافل در اندیش و خوش می خورن شده اما
بال غزنه اولو جوم کسرت تمام در آن کوه هلاک شده بگویند مرغان مقام گیرند **بیت** از زیادت طبعی کار تو آید بزرگ
سوداگر خواهی زاننده زیادت مطلب و دمه کشت این سخن بخایت پسندیده کنی که هر طبعی که بکس رسد غایب
است که مثلاً آن حوصی و طع خواهد بود **بیت** بگذر طع که آتش جان دلست طمع همه جا در کس منفع است
کردی که پسند و طع عاقبت به تنی نه بهت بریده کرده و سری که کوه آشفته در وی جا کوفت مرایان هر که
مذلت سوده شود لب کس که از غایت حوصی و حسد و شرف با میه دولت و در و طاعت است و بسوی منقوت و هلاک
معرفت کوفت را شود چنانکه متا و دایه کرمش آن روباه دشت و سر پنجه بلنگ و مارانند و او را در شنبه برید که چگونه
بود است آن **بیت** رفته کشت روزی حیادی بجا می کشد و روباهی بازی کنندان در هر جا بهت نبوده
میتا دایمی اولیای رزوش آید بهای تمام آنرا از و شرف تصور کرد قوت طامه او را بر آن دشت که سر دریا و
کرده کوفت او را دانت و نزدیک سوراخ سوزده بریده بخش و خاشاک بپوشیده سرداری بر بالای آن تپه نژد
و خود و در کین لکشته متر متصدید روباهی بود و مشا را روباه از سوراخ عبور اند و بسوی آن چه کشت آن کشت
او را بلب خوفه رسیده با خود کشت اگر چه از دایه این چه دماغ در تو معطر است آت بوی بگوشم غم میرسد و عتلا
مستوی لاری که احتمال خطور دارد از دایه این چه دماغ در تو معطر است آت بوی بگوشم غم میرسد و عتلا

هر که خط شکسته منی پس کین تار و ن خط بشی که اگر چه ممکن است که اینها جانوری مرده باشد آن نیز می تواند بود
که در زیر او دایه پیچیده باشد بهر تقدیر حذر اولی **بیت** مر تو را چون دو کاه برش آید که نه اندام با کینه
انکه در وی مقله خط است آتش بر خود حرام باید کرد روباه این فکر کرده از سر لای چه در گذشت و راه
سعدت پیش کوفت در آن آتش بکس که بر سر از بالای کوه در آید و بسوی مر و در خود را در حوضه افکند و متا
او از دام و ش... **بیت** بهت از غایت حوص به اندام منی کند خود را از پای
او داند از ش... **بیت** درون مر و در سنج خواهد کرد و جبت و شکش بد رید
صیا در حوصی بخوبی شد **بیت** قطع طع از و ربط طاعت یا دشت و این مثل را فایده نیست
که آتش طع و محبت زبانه طبعی از او رسیده و بنده را سر افکنده سازد **بیت** زبانه از نرسد از یک کوه کوه
بخاک یا ی غریزان که در در کس بهت به کشت من غلط کردم که در اقل ملازمت پیش اختیار کردم و ندانستم که او
قد حضرت ندانند و گویند که صحبت کبی که قدر آن ندانند خدمت شخصی که قیمت آن ندانند مشا بهت با انگلی
بر امید حصول تخم بر زمین نشود بهر آنکه با کوشی که ما در از غم دشت دی کویید یا بر روی آب روان تو خطا
نموده و نویسد بهر کس که بهر بسوی تو الدو شاعش عشق با زد و یاد از کرد آید بهت قطرات باران تو قوت کنند
بیت زبانه طع و محبت زبانه طبعی از او رسیده و بنده را سر افکنده سازد **بیت** زبانه از نرسد از یک کوه کوه
از دایه اگر از بسوی حوصش آب دمی دمه کشت این چنین حیرت در کند و در کس بهت به کشت من غلط کردم که در اقل
اینکرم و چه حیل پیش اندم و من خلاق بشود استه ام و ذرکت من حکم میکند با اندک بشود در حق من جز خیر و خوبی
نخواهد اما نزدیک آن او در هلاک من می کشد و در اتلاف من بسی بنیاید و اگر چنین است میل من ترا
زندگی من بکوت قنایل تر است که بر پرتو قنایل ملکا و رستمی ران غذا چون هم پشت شده دشت بد رفته
و بیکو بد قصه کس کند بهر حال طغیان او را از پای دار اند جانم که کوه و زنج و شغال و قند شتر کردند و بگوش
بروی غایب شوند برادر و مفقود خود رسیدند دمه کشت چگونه بود است آن **بیت** کشت آورده اند که زنج
و کمر که تر حیلک و شغال برادر و مفقود خود رسیدند دمه کشت چگونه بود است آن **بیت** کشت آورده اند که زنج

[illegible][illegible]

حرفه مش کرد اندی و در این عقد حیات ایشان بجز خود و خانواده **مستقیم** هر ضعف خود را در کردی و توان و توان
که این کار در بعضی و تلفظ بر بردارم بیایان زبانی و به زبان مردمان آنست که گفته اند در این باره که
که بعضی و عدالت نه اندکی پیوندد و خود که یکسکه در خواست از پیش برود و در گفت مکن نشسته که گفته اند که
بجای بر نیاید و بر این که گفته اند که در این کار و بهر چه در هر دو بهر چه در هر دو بهر چه در هر دو
که در پیش نه و احتیاج به گفت در پیش بوده اند و میباید که رای دولت و اندیشه در جواب بر دولت و شکی و عقیده است
مستقیم از رای قبل باشد که گفت که در این کار و بهر چه در هر دو بهر چه در هر دو بهر چه در هر دو
و معذرت بود برای خود و معذور گشتن بجهت این دنیا و فریده که چون عهده سراسر بر خیزد و عهده سراسر بود
و لیکن در ظاهر آن با تو قاتی میگردم که استیاضی یا به و از خواب در غفلت و شکی شرب چند در جهان بسیار خوش
کردی و جهان اندوخته اندی که بر نفس با و در غفلت و عا و در غفلت و سرگردان و در غفلت و سرگردان
وقت است که از آن دانی و تیرگی و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
اگر چه اندکی با خط و از کوی ذره خواهد بود بر تمام **مستقیم** تا تو بدانی که چه کرده و نقص و عا و در غفلت و سرگردان
شماری تا و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
گشت به در وجود داده باشد و اگر عیبی از من شده که کرده بر این به و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان
خود را به عیب پنداری و دیگران که گفت و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
و در پیش بر فعل بر جان باشد و اهل عالم بر قول فعل بر جان باشد و اهل عالم بر قول فعل بر جان باشد
مستقیم اندک گوید و بگفته و این عادت و آویخته و جو از آن **مستقیم** اندک گوید و بگفته و این عادت و آویخته
مستقیم اندک گوید و بگفته و این عادت و آویخته و جو از آن **مستقیم** اندک گوید و بگفته و این عادت و آویخته
و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
بوی رسد و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان

بر کشت خ معترضه و میوه منفعت که چندان و منفعت من همیشه ملک را و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان
او و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
که پیش چنین و بهر که نظری اندک گوید و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
نیت و علم با عقل چون موم با عقل به لذت نه در و گفته اند که در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان
مستقیم علم که از آن است نیت نیت اندک گوید و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
مشق که به میوه بود و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
که در پیش چنین و بهر که نظری اندک گوید و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
با محبت و بهر که نظری اندک گوید و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
شعاع که در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
صورت که در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
نهاده و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
خوشه و غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
که در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
غایت نادانی و غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
چنانچه محبوب دل آویخته و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
به عیب اندک گوید و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
گفته اند که غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
حشمت و کمال و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
حکوم و لیکن چون آفتاب در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان
و در غفلت و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان و سرگردان

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

مهال گفت که این سینه با هر نفسی که متولد شد و انقباض و انقباض مانی الباب آنکه طریقت حاصل می شود
 و ضمیر ظرف ابدی جاده و اهل عبادت که در این سینه است و در این سینه است که در این سینه است
 می و او این سینه را در این سینه است و در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 بر این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 خلق و از آنکه مردم عبادان تفاوتی در حال به دنیا می دهد و در این سینه است که در این سینه است
 به نسبت آنکه غرض نفس چشم بصیرت را بر کشیده است و از این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 چون بشناسد که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 هر سینه که چگونه بوده است آن طریقت مردم از کثرت وقتی که در این سینه است که در این سینه است
 شکی که آنرا خوانند که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 کرده به در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 خود را می شناسد که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 تا زیاده تصور کرده که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 در آن تا زیاده قطع کرده است ای بار عزیز **من** بگویم که در این سینه است که در این سینه است
 افرید کار از آن بهر سینه که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 که با نون در آن تا زیاده از دست من بیرون توانی کرد و در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 که خود را از این نمی طره آگاه کرد و در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 این نکته گوشتی که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 خیال تمام می شود که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 چند آنکه در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است
 شد و نفسی که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است که در این سینه است

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

نکر راجه وضع بود پیش پای توست خودم و راجه تدبیر و یک جور من آقا چون ملک مراد برین مقام بفرست و دست تفرقه نشاند
و در ظرف محبت سنی باشد و زان دست تیرگی که بعضی را در خلا جواب گویم و بعضی را بر ملا باز گویم و من چنانکه طلب انگار
تواضع و متعالی چشم و قبول عزت و تحمل عاری که به حالش بدان در نهاده اند کردن خشم و خشم را که در آن خشم
با اعتبار آوردن مردن اولی سر که در نه استیاری در پیش مرد بلند است زنده گانی در از از برای بقای خود کرد و دم
نام خواهر و اگر نخواهد که عاقل و دلاش باشد که نمی خواهد بدان ترجیح دهد و من جوابی نمی گویم ملک الله و غیره که ملک
من بر بونی در دیده در نای جلا بر دشت ده کرده و در چرخه اندیش بر لبه نشود است عید دارد از بونی ملک پر از رخ
برتا بون تربیت بر عینه بر شود و باقی فصول اخلاقی به یک نام برای ملک است ملک عرض کرد و یک از حق و ملک گفت
ای کار خدای غایب و دست است اگر کسی که از او راجه خود من نمی گوید باشد که نیز که از انان بر دهن مراد آید و
برای آن گفته اند مشا و دست اجتماع عقولست و در جا که جمعی از اهل عقل و دینی شروع نمایند مدخلی بر آن در جنگ و
و جمعی ملحوظ این آن خواهد شد و بعد از آن که در غوغا و نوح و خوار و کرامت خدای حکیم گوید **عظم** ملک بیکر با آن نسیب
نفران اهل ان روی نکر خواه شود و ای بیکر و در سیکر بجای کشتی بود و تیغ تیر برین محبت در آنکه سخن را و اول گفت
یک چهره ترانه بود که رشتن است که در مستشاری مؤمن بود و کرامت ملک چون بهات عرف و محاسنات بهی نیست که با
بر کسی مشا و دست آن توان نمود و گفته اند شمش شدن اسرار بادش و از جانب ادب بفرست یا از طرف ایوان
در سولان و تو چو دانی درین کمال جاهل کسی که گوئی بر او از دور و محض نیست تا درم نشود زودتر جز این بضم رساند
والیث ان در سید و خواستیم آن به ملاقات سر کرده رفتنای فتنه و در میند و شیر تر چرا اندر رسیدن بدان دایه
در زو قاهره و دیگر با نوح منهن دشمن اینجا نشد بلکه یک از آن فرزند او کسی در رفیق باشد و یکی که از انان
جز این مجلس در شمع سخنان که نشسته و بنشین از زیر سجد و ملک زمانی را که ای شد هرات در افواه و همه اندام بکشت
دولت و دشمن بکشد و از این است که در پرتیوان اسرار جان بر کرده اند **ت** چه زیبا گفته است اندر و بهیاز
که اگر کسی بایست که در دوزخ و در کاسه خود را با دیگری که محبت طریقت نداشته باشد در میان آرد و عاقبت الا در میان
کرد و دوزخ است که در دوزخ و در مجلس در کتان برای آن جان بفرست ملک راجه اگر بر مگر بیکر کسی که فی الحقیقه سید

1877
1878
1879
1880
1881
1882
1883
1884
1885
1886
1887
1888
1889
1890
1891
1892
1893
1894
1895
1896
1897
1898
1899
1900
1901
1902
1903
1904
1905
1906
1907
1908
1909
1910
1911
1912
1913
1914
1915
1916
1917
1918
1919
1920
1921
1922
1923
1924
1925
1926
1927
1928
1929
1930
1931
1932
1933
1934
1935
1936
1937
1938
1939
1940
1941
1942
1943
1944
1945
1946
1947
1948
1949
1950
1951
1952
1953
1954
1955
1956
1957
1958
1959
1960
1961
1962
1963
1964
1965
1966
1967
1968
1969
1970
1971
1972
1973
1974
1975
1976
1977
1978
1979
1980
1981
1982
1983
1984
1985
1986
1987
1988
1989
1990
1991
1992
1993
1994
1995
1996
1997
1998
1999
2000
2001
2002
2003
2004
2005
2006
2007
2008
2009
2010
2011
2012
2013
2014
2015
2016
2017
2018
2019
2020
2021
2022
2023
2024
2025
2026
2027
2028
2029
2030
2031
2032
2033
2034
2035
2036
2037
2038
2039
2040
2041
2042
2043
2044
2045
2046
2047
2048
2049
2050
2051
2052
2053
2054
2055
2056
2057
2058
2059
2060
2061
2062
2063
2064
2065
2066
2067
2068
2069
2070
2071
2072
2073
2074
2075
2076
2077
2078
2079
2080
2081
2082
2083
2084
2085
2086
2087
2088
2089
2090
2091
2092
2093
2094
2095
2096
2097
2098
2099
2100
2101
2102
2103
2104
2105
2106
2107
2108
2109
2110
2111
2112
2113
2114
2115
2116
2117
2118
2119
2120
2121
2122
2123
2124
2125
2126
2127
2128
2129
2130
2131
2132
2133
2134
2135
2136
2137
2138
2139
2140
2141
2142
2143
2144
2145
2146
2147
2148
2149
2150
2151
2152
2153
2154
2155
2156
2157
2158
2159
2160
2161
2162
2163
2164
2165
2166
2167
2168
2169
2170
2171
2172
2173
2174
2175
2176
2177
2178
2179
2180
2181
2182
2183
2184
2185
2186
2187
2188
2189
2190
2191
2192
2193
2194
2195
2196
2197
2198
2199
2200
2201
2202
2203
2204
2205
2206
2207
2208
2209
2210
2211
2212
2213
2214
2215
2216
2217
2218
2219
2220
2221
2222
2223
2224
2225
2226
2227
2228
2229
2230
2231
2232
2233
2234
2235
2236
2237
2238
2239
2240
2241
2242
2243
2244
2245
2246
2247
2248
2249
2250
2251
2252
2253
2254
2255
2256
2257
2258
2259
2260
2261
2262
2263
2264
2265
2266
2267
2268
2269
2270
2271
2272
2273
2274
2275
2276
2277
2278
2279
2280
2281
2282
2283
2284
2285
2286
2287
2288
2289
2290
2291
2292
2293
2294
2295
2296
2297
2298
2299
2300
2301
2302
2303
2304
2305
2306
2307
2308
2309
2310
2311
2312
2313
2314
2315
2316
2317
2318
2319
2320
2321
2322
2323
2324
2325
2326
2327
2328
2329
2330
2331
2332
2333
2334
2335
2336
2337
2338
2339
2340
2341
2342
2343
2344
2345
2346
2347
2348
2349
2350
2351
2352
2353
2354
2355
2356
2357
2358
2359
2360
2361
2362
2363
2364
2365
2366
2367
2368
2369
2370
2371
2372
2373
2374
2375
2376
2377
2378
2379
2380
2381
2382
2383
2384
2385
2386
2387
2388
2389
2390
2391
2392
2393
2394
2395
2396
2397
2398
2399
2400
2401
2402
2403
2404
2405
2406
2407
2408
2409
2410
2411
2412
2413
2414
2415
2416
2417
2418
2419
2420
2421
2422
2423
2424
2425
2426
2427
2428
2429
2430
2431
2432
2433
2434
2435
2436
2437
2438
2439
2440
2441
2442
2443
2444
2445
2446
2447
2448
2449
2450
2451
2452
2453
2454
2455
2456
2457
2458
2459
2460
2461
2462
2463
2464
2465
2466
2467
2468
2469
2470
2471
2472
2473
2474
2475
2476
2477
2478
2479
2480
2481
2482
2483
2484
2485
2486
2487
2488
2489
2490
2491
2492
2493
2494
2495
2496
2497
2498
2499
2500
2501
2502
2503
2504
2505
2506
2507
2508
2509
2510
2511
2512
2513
2514
2515
2516
2517
2518
2519
2520
2521
2522
2523
2524
2525
2526
2527
2528
2529
2530
2531
2532
2533
2534
2535
2536
2537
2538
2539
2540
2541
2542
2543
2544
2545
2546
2547
2548
2549
2550
2551
2552
2553
2554
2555
2556
2557
2558
25



از حسن

[illegible]

این پنج ناله در کشتن سکنس متعلق الیها بودند که بکشت این ملک نشان در بکری بکشت این ملک بسیار سیک
 و یک طعن نیز که اندر در کشت اهل صلاحیت جرات و جاد باین ملک آورده می سازد و در بکری منع میگرد و بکشت
 این سکنی بر دوازده کشته افرامت کند و بخوار و در یک از ملک را ان بدین نظر انول میخواند و باین سکنی
 میرانند **چهارم** جانشین بشود ده زاده لب خوانند انول و کز دل می برند از شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 این سکنی ان ملک در ان ۱۱ بدید اند و کشت با داکه در شتال این جا نوزاد و در کز بوده و چشم بدی ملک را بکشتن
 گوشت نموده و به از ان نیست که دست از این ملک بازدارم و از یک باغ و درم و درم که بکشتی ملک را در ده ام
 باز ستانم از ده چهار از غایت سادگی که کشته را بکشت و در عقب در شتال در اند و با کشت که کشته را
 بخوار و در و در ان در شتال ای طبع گردند و از ده سکنی را بدان جلد که کشته از دست برشت و در بدست بندد و
 این مثل جان ادرم که ما را نیز طریق حلیت پیش با بکشتی ملک و نوزاد و در بکشتی ملک را در ده ام و در کز
 خشم که حلیت همان قوت را نیز ملک را بکشت با داکه در شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشتی ملک را در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 حساب در ان می چم که ملک در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 آورده و در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 مقام فرموده مشغول بشود تا من تمام حیل و راه ایشان انداخته و از کز و در ده ام که کشته می خواند
 باشد با نام پس ملک از غایت سادگی که کشته را بکشت و در عقب در شتال در اند و با کشت که کشته را
 به حیل و راه ایشان ای ملک در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 ملک را در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 بهوشی که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 عودت کوکب بر نظر سیر کوکب را بکشد و در اند **پنجم** جانشین بشود ده زاده لب خوانند انول و کز دل می برند از شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 در ملک ملک پوشا با دوازده و در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند

و بال شش سبب خدایم و اگر اشتباه بکشت بخوان ما بایشان میرسد روز حیات ایشان تمام سلامت متعالی خواهد
 و ما در سبب و در کشت از خود سبب بریم **ششم** پس از کشت و خوش منزلت ایشان تا به این شتال و زبانه و کشت
 به حال است کشت نظام و لباس سبب نام در برانند و بر سر سبب نظام است و با کشت و در کز از یک
 و در سبب شتال علم عیسی برادر است **هفتم** بر طرزی که بکشت و در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 برمان با نام خیل و چشم خود از شتال بخوان در میان آورده و در کز از یک
 زغال روان شد **هشتم** کز از شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 بر کز از شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 هر طرف کشته و در شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 و از ان بدین کشت و در شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 باز کوی که زغال که با دوازده و در ده ام که کشته می خواند
 که در کز از شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 این غایت شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 و در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 فرمود با حیات شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 که در این حادثه واقع شده بود طلبه جوان نویسنده این کتاب است که در ده ام که کشته می خواند
 از من کشت که ما را با کز از شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 پیشتر از کشته و در ده ام که کشته می خواند
 با دوازده و در ده ام که کشته می خواند
 نتان شتال بر یک باغ و ان و کز از یک

این پنج ناله در کشتن سکنس متعلق الیها بودند که بکشت این ملک نشان در بکری بکشت این ملک بسیار سیک
 و یک طعن نیز که اندر در کشت اهل صلاحیت جرات و جاد باین ملک آورده می سازد و در بکری منع میگرد و بکشت
 این سکنی بر دوازده کشته افرامت کند و بخوار و در یک از ملک را ان بدین نظر انول میخواند و باین سکنی
 میرانند **چهارم** جانشین بشود ده زاده لب خوانند انول و کز دل می برند از شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 این سکنی ان ملک در ان ۱۱ بدید اند و کشت با داکه در شتال این جا نوزاد و در کز بوده و چشم بدی ملک را بکشتن
 گوشت نموده و به از ان نیست که دست از این ملک بازدارم و از یک باغ و درم و درم که بکشتی ملک را در ده ام
 باز ستانم از ده چهار از غایت سادگی که کشته را بکشت و در عقب در شتال در اند و با کشت که کشته را
 بخوار و در و در ان در شتال ای طبع گردند و از ده سکنی را بدان جلد که کشته از دست برشت و در بدست بندد و
 این مثل جان ادرم که ما را نیز طریق حلیت پیش با بکشتی ملک و نوزاد و در بکشتی ملک را در ده ام و در کز
 خشم که حلیت همان قوت را نیز ملک را بکشت با داکه در شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 حساب در ان می چم که ملک در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 آورده و در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 مقام فرموده مشغول بشود تا من تمام حیل و راه ایشان انداخته و از کز و در ده ام که کشته می خواند
 باشد با نام پس ملک از غایت سادگی که کشته را بکشت و در عقب در شتال در اند و با کشت که کشته را
 به حیل و راه ایشان ای ملک در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 ملک را در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 بهوشی که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند
 عودت کوکب بر نظر سیر کوکب را بکشد و در اند **پنجم** جانشین بشود ده زاده لب خوانند انول و کز دل می برند از شتال بر یک باغ و ان و کز از یک
 در ملک ملک پوشا با دوازده و در ده ام که کشته می خواند ان ای ملک در ده ام که کشته می خواند

[illegible]

پس بنده را از این بار بکرم و احسانم بر داشته با او میزند و در کشت ای ملک چون ایستادن گفتند که
 و از این دست من که این حکمت بعضی مصلحت بود و می گوید بر تاجی باری زندگانی با او چون نشاند
 و طریقه ایست از غدر و مکر او این یکشاید و چون بر آن او جواب داد که بر همان و صلاح حال ایشان نیست ملک
 را گشتن آن نصیحت از من نموده و سخن آن مشفق با من در را خود داشت و زنی از خدمت او فوت هر چه تا من
 می زارست و از رسوم خدمت و آداب ملازمت هیچ بدی نمیکند داشت و معقول و زنده ای سلطان را در کارهای بنویسند
 است و او را به خود کرده اند و با هم هر روز با یکدیگر در گفت و گو و در دل ملک را هیچ از او راه میفرستد و این تاجی را که
 محلی اعتقاد و محرم هرگز گشت و چون الحال اقصای او بود و رعایت او می شده افتاد و در ایام ملک و در راه علیه و لایحه
 در ابواب دولت با او میورست کردند و در این معاصی برای او در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی
 بخود می و میورست ملک از ایشان را میورست و از آنده است و میگوید و عقوبت کرده تا که خوشی با او و میورست
 و در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی
 معقد پس تا آنکه در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی
 ایشان را در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی
 است که در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی
 حالت کند با جایت میورست و در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی
 باری و در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی
 بر در گشتن و در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی
 کل را در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی
 روق و در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی
 با او میورست و در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی
 خفت و در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی در هر یک از این معاصی

[illegible]

از انفعال بر خود برپسید و گفت مرا چه قوت و شوکت تواند بود قوت علی الاطلاق کون را شایسته است که بر وی قیام دارد
و این بیک گشاید است و چون قطب است مرکز خود را رسیده و از انچه بدان اثر است که او را نرسد اندک کوشش که تا دور نرود
قطب پاک شود بر سر کوه **صفا** است با و اگر ابر را بکشد نه چون کوهی رسد فرودماند زاده نرسد کوه است و آن حضرت
خود نظر کرد کوه همه را کشید که ای زاده غلبه قوت موش از زمین بیشتر است که اطراف من باشد خود در دل من خفته
است زودتر از جای زمینش جان در خاک شده و هیچ نوع دفع و جاده نمیدانم و حضرت گفت راست میگوید
موش بر او غلبت و شوکت من او را می کشد زنده او را بر موش خود کرد موش بکشد نیست که سرش زده و خسته باشد
موش همیشه در دل خود با نداشت جواب داد که من نیز بکشد که آنرا و منده لا آرمی که موش روزها در من باشد
برده ام اما جوش من باید که از مجلس من باشد و شوکت که این ستم است زنده ده که کند کین موش کردم و با نداشت
عشرت و آن موش دارم زاده وید که از جان من و غلبت صافیت در دست بخار و درشت و از حد استیلا در شوکت
تا و حضرت را موش کرد و نه افکار آن کاه زاده بعل اجابت رسید و نشاند **و از آن** **احمد** ظهور کرده
و حضرت موش شد و زنده آنرا بر دل موش داده و بکشد **و** جان من بر جز را باقی خود بکشد **و** جمیع **و** با نداشت که این شوکت
می بایستد و غایب که این مثل است که بکشد طیف است باشد هر چند عوارض دیگر او را از انحال که باشد با نخواست
رجوع به آن حالت می خواهد نمود و حکیم سخن طایف من حق را در شک نظر کشیده بدین عبارت در یکین و دیانت
مشرین اداس کند **و** در حق که بی است و بر هر شت که شش و در شش با نداشت **و** در از جوی خنده شش با نداشت آب
به جوی که می بیند که شتاب سر انجام که بر بکار آورده همان سر بیخ بار آورده شک بر حال چنانچه که کرم بدو است
باشد این اتفاق استغفوه و سخن و زبر را حمل بر سر کرده نظر جواب امور فرموده و از فرج ایشان برود
کجاست و لید و در حق می پذیرد آورد و شمشای عرب و نکته های کتب متفرج می کرد و تمام خام شده به بنوا معین سرار
و غنایات و احوال ایشان و وقوف تمام یافت تا که حضرت با نداشت که از ایشان بداشت و بنزدیک را خان و شکست
او را و دیده بداشت طالب این معانی را کرده **و** **و** که دوستان حکام و از آن توان سید حکام جان را هر چه در دسترس
بس شک فزود بر رسیده که ای کار شناس چو شش گفت بدو است ملک آنچه چار است را غم و مصطفی که در ششم چو شش **و**

[illegible]

9/10/1919

[illegible]

[illegible]

میں نے اسے

[illegible]

[illegible][illegible]

و در روز از خود ابدیت و بر اندازد و او شجاعت و عقدا عقل و کفایت یکی را ندارد و این دو را
با هر کسی می شناسند و این است که در این عالم غافل نباشد و مخلوق به حسب شأن خود و گفته اند **محبوب**
یا رب عجب تو چنانی با یاد تو درین دقیقه احتیاط تا بهال بعد و حقیقت و اگر کسی که بهیچ
خیاله راه ندارد و از آن نیز احتیاط را بداند و اگر چه این نیز صورتی است که گفتیم سبب نقصان
است و در آن آفاق ناگهید برای آن رفته است که دانسته شود که برای حصول غرض بزرگ صاحب منزلت است
می توان گفت پس از ادب جاهل و ضلالت دور گردان معصوم بهرگز نمی تواند بود پس از تقییم این معنی و شش
اینه باقی بر باد است و فرصت که بگذرد هیچ احوالی را تقصیر از حق نمی بقال ارباب تقوی معصوم را یکا آورد
تقریر و تفسیر احوال عالمی و مملکت بر روی پرشیده نماند و در این دو فایده است تقوی است یکی که معلوم کرد که در کمال
احمال طبیعت پرور است و کدام جهل است که از آن که رعایت رعایا میکند استات داده و در آن مشغول دست نهد و
و از تقییم نیز در آن میخورد و شش از جمله عقل نموده و در شش غرض است **نظم** خدا ترس را بهر کجایی
که سوار ملک است بهر کجایی که از پیش است که از غفلت و غفلت تو جویید و از آن غفلت بهر کجایی که در غفلت
که از دست او دستها بر خیزد است و چگونه بهر کجایی که از پیش است که از غفلت تو جویید و از آن غفلت بهر کجایی که در غفلت
بهضایع و کمالان تصویر است که با دست و شکر کرد و در نیکی و دان نمودن و جویید و از آن غفلت بهر کجایی که در غفلت
تنهایی و چه سبب اند اهل صلاح امیدوار گشته و در جبهه نیکی و دان نمودن و جویید و از آن غفلت بهر کجایی که در غفلت
بهر کجایی که در غفلت تو جویید و از آن غفلت بهر کجایی که در غفلت تو جویید و از آن غفلت بهر کجایی که در غفلت
دست از شتر و شتر است را بر سر سینه بچگونگی بود که آن **حکایت** است که آورده اند که در زمین هندوستان
بود فرزند نام رود از دنیا بگریه و شربت بر معنات آورده در میان اشغال و اشغال خودی بود اما از
خوردن گوشت و ریختن خون و درازی با نودان که در زمین **حکایت** است که آورده اند که در زمین هندوستان
بودان به کوهی صحن بر دست گرفته و با حجت مودتی بر نواح و بهال آنجا و خود و گفته باید این سیرت تو را
تسلیم و در آن تو را درین اجتهاد و خطا نسبت می دهیم مباد که از صحبت ما طریش نمی نمانی و عادت و سیرت تو را

در این عالم

و در روز از خود ابدیت و بر اندازد و او شجاعت و عقدا عقل و کفایت یکی را ندارد و این دو را
با هر کسی می شناسند و این است که در این عالم غافل نباشد و مخلوق به حسب شأن خود و گفته اند **محبوب**
یا رب عجب تو چنانی با یاد تو درین دقیقه احتیاط تا بهال بعد و حقیقت و اگر کسی که بهیچ
خیاله راه ندارد و از آن نیز احتیاط را بداند و اگر چه این نیز صورتی است که گفتیم سبب نقصان
است و در آن آفاق ناگهید برای آن رفته است که دانسته شود که برای حصول غرض بزرگ صاحب منزلت است
می توان گفت پس از ادب جاهل و ضلالت دور گردان معصوم بهرگز نمی تواند بود پس از تقییم این معنی و شش
اینه باقی بر باد است و فرصت که بگذرد هیچ احوالی را تقصیر از حق نمی بقال ارباب تقوی معصوم را یکا آورد
تقریر و تفسیر احوال عالمی و مملکت بر روی پرشیده نماند و در این دو فایده است تقوی است یکی که معلوم کرد که در کمال
احمال طبیعت پرور است و کدام جهل است که از آن که رعایت رعایا میکند استات داده و در آن مشغول دست نهد و
و از تقییم نیز در آن میخورد و شش از جمله عقل نموده و در شش غرض است **نظم** خدا ترس را بهر کجایی
که سوار ملک است بهر کجایی که از پیش است که از غفلت و غفلت تو جویید و از آن غفلت بهر کجایی که در غفلت
که از دست او دستها بر خیزد است و چگونه بهر کجایی که از پیش است که از غفلت تو جویید و از آن غفلت بهر کجایی که در غفلت
بهضایع و کمالان تصویر است که با دست و شکر کرد و در نیکی و دان نمودن و جویید و از آن غفلت بهر کجایی که در غفلت
تنهایی و چه سبب اند اهل صلاح امیدوار گشته و در جبهه نیکی و دان نمودن و جویید و از آن غفلت بهر کجایی که در غفلت
بهر کجایی که در غفلت تو جویید و از آن غفلت بهر کجایی که در غفلت تو جویید و از آن غفلت بهر کجایی که در غفلت
دست از شتر و شتر است را بر سر سینه بچگونگی بود که آن **حکایت** است که آورده اند که در زمین هندوستان
بود فرزند نام رود از دنیا بگریه و شربت بر معنات آورده در میان اشغال و اشغال خودی بود اما از
خوردن گوشت و ریختن خون و درازی با نودان که در زمین **حکایت** است که آورده اند که در زمین هندوستان
بودان به کوهی صحن بر دست گرفته و با حجت مودتی بر نواح و بهال آنجا و خود و گفته باید این سیرت تو را
تسلیم و در آن تو را درین اجتهاد و خطا نسبت می دهیم مباد که از صحبت ما طریش نمی نمانی و عادت و سیرت تو را

الزوجة

و از و خطای عظیم و گنده فاحش ظاهر گردد دیگری گفت عجب است که با وجود دعوی فقر و باطنی فقر و تنگدستی
و تنگ دستی کسی را شرم نیاید که حیثیت و رزق و عجبی که این است از زبان حال او بر صفتی معانی بر قوم
نشانده است **از** فقر و تنگدستی این از غایت دیندار است که بر سر حد عبودیت خالص می پوشد و دیگر از در
معقول است که در اندیشه کفایتی یاری گیرد و در ظاهر تنگ دستی و در باطن غنی است و تقبل اعمال ملک و در ظاهر
و صحبت و عفو و عفت میزند و با این همه اگر حیثیت او ثابت گردد و قلی حیرت خواهد بود و دیگری گفت که
که او بهیچ وجه در وظیفه حیثیت ملک بوده چشم می کند و نود و نه است که در مقامات و کجاست و ثواب که در ثواب
و از حال پادشاه چه بهترهای کردند و تحریف نموده **از** صیاد که بر ننگد از کینش و از آنجا که بود که گفت میگویند
و چون امر امیران و قاضیان را خلاصه یا مشرک بود که بگویند لال آورده و در سر حلال و حرام و رزق و
و شربت بر کشیده و در این غفلت و بیانی بی بساط غیبت و حیثیت بر نماند و در قی چند از هر کوه و
و باز بر رزق و تغیر نیز ملک ثبت می نمودند که از ایشان گفت اگر این سخن راست است هر دو را دیدیم
حیثیت باشد و پس بگوئیم دلیل کار فرستاده و حق نماند می خواهد بود و در این صورت با ملک استخفاف
کرده باشد و حرم و حاکم است این کار بر طرف غفلت و دیگری از راه موعظه و نصیحت بسنی بر آورده
گفت ای پادشاه بدین نوع حکایت گفته اند که شباهت علی را کنید و بگوئیم **ایضا** **ایضا** **ایضا**
و ندان غیبت بگوشت برادر خود و در این بدید که در حد حیثیت و رزق با بندهم آغوش و بیزه منکر و اگر ملک
این سخن بخواهد تا منزلت امر را بگویند که در گذشته از راه حقیقت منع میشود و بعد از آنکه در مقام و
برای این تنگ دستی ظاهر گردد و در آنجا خاص مقام شود و بعضی بنود و اگر قضا می شود و در آنجا تنگ دستی
بکند و از زبان استغفار بگوید و از زیر یک طلب دیگری گفت اگر حیثیت علی خواهد داشت و عمل نماید که در کسوت
او از آنجا جانب احتیاط کرده اند و با ملک بصر بوی جزر است و در مدارک این مقیة آنچه شرط کوشش باشد
و ننگد دارند و در هر مجلس شری از آنهای خاص ملک گسترده و در قدم می نهاده گفت در تقیض استخوانی که در
که اگر جرم اتقان مشیت ظاهر گردد و او بر رزق و تنگدستی را که از آنجا که بگرداند و با او جوی نماید که

باشد و آن بولش نشانی تو نیست خواه چون در یک غلام در جگر کنی از وی و ششانی مواد او در دیده از روی
 برودنت و فرود آمدن و آگاه باشی که این نزد است این بسیار یکی آن آدم و جوانی که در انوشی بپوشی که
 چیزی از جگر او بپوشد و به راس حشر تیرت برین برودت و از سر سینه است و از شش صدر بر سخت و در آن
 شعله کشد و زنده گاهی بر آن منقش می رسد و من از غنچه او از لذات حیات پیر شده ام و از عجز
 نیز از کشته خود و خفته از جهل این بودم که شب در بام شب در کف و گاهی بگذری در بام چون بار
 مرا ای کشته پند مرا نواز و راه تحت خون من بگرد جان دال او را بهر غرض آنم و من بکس و عیال و بی
 و من شکسته و خفته و مردم و من می افروخته و دیگر لاف و روز نادت می خواند و در غم و در غم و در غم
 در می تو دانت آید که گوشت ده **خود** زاده از حد جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 غلام کشد از جگر این فکر که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 دل تو از جگر این فکر که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 کشتن او تیرت کرد و مرا بر کف دست تویت مانده و بر خیز از خدمت یکی که در و مرا از خود خوشنود کرد و آن
 از آنی بولت کنم و به که نکره بقرینه انحراف آن که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 از جگر این فکر که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 حیات مطلوب بود و چون نواز از آنکه زنده گاهی بر آن منقش می رسد و من از غنچه او از لذات حیات پیر شده ام و از عجز
 چون باشم و کشتن آید که گوشت ده **خود** زاده از حد جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 معنی نیک و غلام بول رضای خواه در آن دیده سرش بام خانه بسیار بپوشد و شش و کف و جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 و خط آوازی و دیده دیار بر کشته روی با صفت همان نهاد و در آن دارالامان بار اقامت بود که در آن روز که خواهر
 بپوشید بر بام هر یک که نکره بقرینه انحراف آن که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 و اکثر در آن نالی انداخت و بخت و سلام مرا که او را بهر غرض آنم و من بکس و عیال و بی
 چنان که بکس از جگر این فکر که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه

غرض تو

نقش نمود در ششانی خال شش جهان نیک و در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 انگار که بکس از جگر این فکر که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 تا جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 شده است که بکس از جگر این فکر که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 حیات مطلوب بود و چون نواز از آنکه زنده گاهی بر آن منقش می رسد و من از غنچه او از لذات حیات پیر شده ام و از عجز
 در می تو دانت آید که گوشت ده **خود** زاده از حد جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 غلام کشد از جگر این فکر که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 دل تو از جگر این فکر که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 کشتن او تیرت کرد و مرا بر کف دست تویت مانده و بر خیز از خدمت یکی که در و مرا از خود خوشنود کرد و آن
 از آنی بولت کنم و به که نکره بقرینه انحراف آن که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 از جگر این فکر که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 حیات مطلوب بود و چون نواز از آنکه زنده گاهی بر آن منقش می رسد و من از غنچه او از لذات حیات پیر شده ام و از عجز
 چون باشم و کشتن آید که گوشت ده **خود** زاده از حد جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 معنی نیک و غلام بول رضای خواه در آن دیده سرش بام خانه بسیار بپوشد و شش و کف و جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 و خط آوازی و دیده دیار بر کشته روی با صفت همان نهاد و در آن دارالامان بار اقامت بود که در آن روز که خواهر
 بپوشید بر بام هر یک که نکره بقرینه انحراف آن که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه
 و اکثر در آن نالی انداخت و بخت و سلام مرا که او را بهر غرض آنم و من بکس و عیال و بی
 چنان که بکس از جگر این فکر که در جگر و بام بر کف برده اش تا به چند خلق عالم نسیم به آن نگاه

غرض تو

10

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

فصل

[illegible]

[illegible]

مقبول و باقی اهل انوار صمیم حضرت امام **علیه السلام** که در این کتاب کتبیم و دیدیم نور او را تو بمقتود رسیدیم
 تا این صفت را آید و لم یصل علی جودت این جنب از راهی رسوخ صفا شد و شربت عیش و یغیر کلام نکند باز
 این حضرت عیادت این نکته که بود که در گذشت این که بوی بر سینه داشت زاهد بود که در دستش آن نور را که صفت خود
 و دل من برایتی گفتار تو که او را در او که روزی چند وقت مهاجرت و ششست مسافت کمال کردی اما خوب که
 میگویند زادت الله بر اهلوار ادب با هم و قوفی تمام حاصل شد و من لویجیت خاطر و فراغ دل ظاهر کرده اند
 شام غم آفرنده صبح طلب خواهد بود و در همان بیدار بریز باش خوش برآید و میزان نیز محبت اهل را عیادت شمرده اند
 سلطنت کرد زاهدی بود و در خبر اسرار و زبان جوی سیکو استی و اگر چه کثیر لغت عالم بود و به غیر زبانها
 حکم میرفت تا به این لغت عبری موروته داشت و فصاحت او در آن بیشتر میبود و بهرست با نواص خود بدان زبان
 سخن میگوشت همان نکته که بحقیقت لغت عبری در زبانها و تا سخن زاهد بدان زبان او را خوش میآید و طلب
 او تا استاده عالم بود که زاهد بدان لغت سخن کرد و چون زاهد نیز خبر لغت و نواصیل طبیعت او زبان فطرت او
 و در ادای کلام عبری و در بلاغت بدای همان عاشق الزمان شد و در عیادت بیشتر بر سخن زاهد و ملاوت کمالش
 نوکرت که لغت عبری از او بیاموزد **و** بیشتر نکته را از او آموخت که لیل حکم را در آن بیشتر میبود و بهرست با نواص خود بدان
 بر طوطی که در آن شعر و دیار چند روزی برآید و بهرست با نواص طبیعت او زبان فطرت او
 و در آن نتیجه را که حاصل شد و با هم برآید و در آن تو اندر نشست و فیکه تکلف از میان بر بغیر از همان که سخن دارنده
 اندر نشاند که گفت **ب** ای لفظ تو که گفتی که کلمات تو بر تو نیویز تا به کمال از این خبر بر سخن زاهد و بهرست
 عیادت برادر است که دید که عقل صابر بظلال فصاحت از این که در سینه زاهد و کوشش سخن شنید که گفتار از این
 نشین زود من بنیادم که این نام آید و بر نام چیست نام بنویسم که گفتار از این که در سینه زاهد و کوشش سخن شنید که گفتار از این
 و انهمی بنیادم که این لغت ازین در بیخ نداری چه باس بقدر موفقی در ادعای زود و کلام من رسم و طاعت بی ای او ندی
 و به تقدیم و سینه مودت و انواع تحفه در عیادت عیادت کردی و در که را بهرست با نواص طبیعت او زبان فطرت او
 که گفتار از زود و بهرست با نواص طبیعت او زبان فطرت او

[illegible]

وغيره

[illegible]

[illegible]

مکتبہ پرنسپل

عفت و بارش اگر برشته دلش از خیال او مایل بودی که از توانست منم نویسی و از شش و یک و دو را رسیدی
نمود و در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
عنه نمود با من که در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
و سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
نموده بود پس از آنکه در میان حال که در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
شاه که طریقی از آن با من که در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
با منم و بجز که در میان حال که در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
و در ازین هیچ چیز عیالی می خواند ازین که در میان حال که در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
تر که از افلاطون سبک تر برده و در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
و در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
یا رب خدا این را در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
خاتون دست را شنید و در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
بلان ازین که در میان حال که در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
اگر که بعد از سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
باین که در میان حال که در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
در اور در حدیث حیات او را بر غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
عقبش غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
اور هیچ و در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه
و در سبک از غایت شاه سواره خوب است که پیش و برای دفع اور از روی شکر که حس و هر گونه حیل و تکیه

[illegible]

والتاريخ

[illegible]

[illegible]

یہ ساری باتیں

[illegible]

[illegible]

۱۲۵

[illegible]

[illegible]

ویکٹر بارکھوڑ

[illegible]

۱۰۰

تنی که پیش از این در روح از جایش و کرد و دل بر دل زده ز جان سازند و اویش و دیگر بار با یون نال از برادر
 بنواعت و در دین و دینش نهاده و جریض بر فراغت و وزیر آثار صفات بسندیده است هر و از اطلاق ستوده
 شست و شسته نهاده و خود بخود و شادمانی نوع نمیداد و **نظم** تو در شست و شسته بخوبی خلاق خویش بسوق برادر زبانه نشان
 زمر دین دانش زهر دل داد زمر ملک ملت که با بنده داد و مجلس بر این ختم شد و با یون نال نیز بنمود و اینست **نظم**
 این حکایت

و در جملات علم و حکمت خیر نام نگو. جو باقی است هر کس من عیلمان شیش
 در بار از خلق حکم بر آرد. کزین دو کار به سعادت و وجهان. این بود که جز که معقنای زمان زبان تکم ایشای
 آن صفت نمود بر وجهی که حقان جاده اقصای کرد در قسم زده ملک جهان شد
 و امید دار بر عیلام اوصاف افاض اقام
 و طاعت انجوار امیر عالمه در چنانست
 که دلی افاض بر حکمت ناخجوه و عبادات
 ناپسندیده این کینه پوشند و زردی
 فده بر در و فقیر نوازی **مصحح**

کرد بر در زینت تنبیدم به پیش
 پوش بر این به نگو تا خورش
 بر کس بدین با یک ناله حکام
 بر کس ختم من در دستم

نظم در زلفی
 نغمه نغمه از جلفان
 طایر سی ندانه - طایر لعل
 گریه نغمه از جلفان - طایر لعل

